

## زن سوفیایی در رؤیاهای عارفان (ذوالنون و ابن عربی)

مریم حسینی\*

### ◀ چکیده:

در بعضی تذکره‌های صوفیه از گفت‌وگوی مرد صوفی با زنی عارف نقل آمده است که در بیشتر موارد زن عارف بدون نام است و با عنوان مجهولۃ الاسماء از وی سخن می‌رود. در برخی روایت‌ها، این زن شکلی رؤیایی دارد و در یکی از احوالات عرفانی که در آن صوفی در حال درون‌بینی و با تمرکز قرار می‌گیرد، با عارف دیدار می‌کند و مشکلی از وی می‌گشاید. این حکایت‌ها ویژگی‌های مشترکی دارند که موضوع این مقاله با اشاره به دو نمونه از آن حکایت‌ها، تبیین مختصات این دیدارها و صفات زن رؤیایی است. این دو حکایت برگرفته از روایت‌هایی دربارهٔ دو عارف بزرگ قرن سوم و هفتم هجری، ذوالنون مصری و ابن عربی است که نگرش ایشان نسبت به زنان شباهت بی‌مانندی به یکدیگر دارد.

این مقاله در سه بخش اصلی تدوین یافته است. بخش نخست با عنوان ذوالنون و زنان، دربارهٔ نگرش روشن ذوالنون نسبت به زنان است، و در بخش دوم، از ابن عربی و مکتب عاشقانه او که زن، محور اصلی وی است، سخن می‌رود. سپس با ذکر حکایت‌هایی مشابه از این دو عارف که روایت دو واقعه، از دیدار با زن درون است، به تحلیل دربارهٔ جایگاه و اهمیت این زن در این‌گونه واقعه‌ها پرداخته می‌شود.

عده‌ای از زنان گمنام تذکره‌های اولیا، تجسمات روحانی درون خود عارفان است. آن بخش از درون ایشان که مایل به حقایق برتر و والاست و روی به سوی تعالی و تقدس دارد، رحیم و آرامش دهنده است. این زنان، همان زن سوفیایی اندیشه‌های افلاطون، دُنْئای آیین زرتشتی، شخینه یهود، بناتریس دانت، و به قول یونگ، آنیمای شاعر است. آن بخش نهفته در ضمیر ایشان که در هنگام مراقبه و مکاشفه فرصت ظهور می‌یابد و روان عارف را هدایت می‌کند، و محصول خیال فعال عارف است.

### ◀ کلیدواژه‌ها:

دیدار با آنیما، زن سوفیایی، ذوالنون، ابن عربی، رؤیای عارفان.

### مقدمه

یکی از محوری‌ترین واقعه‌های صوفیه، ماجرای دیدار سالک با یکی از فرشتگان راهنماست که از عالم بالا به صورت یکی از اولیا (خضر)، پیر راهنما، جوان دانا، یا زن هدایتگر در این عالم بر سالک ظاهر می‌شود، و پاسخگوی پرسش‌های وی درباره‌ی طریقت است. این ملاقات، در حقیقت دیدار سالک با نفس خویش است. سالک فرصت می‌یابد تا در این زمان به نفس اصلی خود دست یابد و با او گفت‌وگو کند.

در بعضی تذکره‌های صوفیه از گفت‌وگوی مرد صوفی با زنی عارف، که در بیشتر موارد، بدون نام است و با عنوان مجهولة الاسماء از وی سخن رفته، نقل آمده است. در برخی روایت‌ها، این زن شکلی رؤیایی دارد و در یکی از احوالات عرفانی که در آن صوفی در حال درون‌بینی و یا تمرکز قرار می‌گیرد (نظیر شرایطی که در هنگام طواف کعبه بر آن‌ها حادث می‌شده است)، با عارف دیدار می‌کند و مشکلی از وی می‌گشاید، و یا راهنمای طریقی روحانی برای وی می‌شود. تجربه‌ی دیدار با زن را می‌توان در متون عرفانی و دینی زرتشتی نیز یافت.<sup>۱</sup> دثنا فرشته‌ی زنی است که پس از مرگ، بر روان فرد مؤمن ظاهر می‌شود، و او را بر سر پل چینوت هدایت می‌کند. سیرلوت هم در *دائرةالمعارف سمبول‌ها* ادعا می‌کند که دثنا، ایرانی، مظهری از همان آنیمای یونگی و یا نیمه زنانه‌ی هر مرد است:

«در مذهب قدیم ایرانیان، دثنا، سمبل وجه زنانه (آنیمای) روح بشری است. در عین حال او را با مجموعه‌ای از اعمال خوب و بد، که انسان در طول زندگی‌اش انجام می‌دهد، هویت‌بخشی می‌کند. روز سوم پس از مرگ، مرد تازه درگذشته بر روی پل چینوت با دختری که به طرز شگفت‌آوری زیبا و جوان است، دیدار می‌کند، و با او تا ابدیت یکی می‌شود و از نو، به شکل سامان یافته دوجنسی ازلی تبدیل می‌شود... دثنا به وجه زنانه آنیمای یونگ نزدیک است. (A dictionary of symbols, p. 76)

از انواع واقعه‌های صوفیه، دیدار با این زن سوفيایی یا زن درون است. برخی از صوفیان، از تجربه‌های شهودی خود در مشاهده با این زن که معمولاً در صورت و سیرتی زیبا بر آن‌ها ظاهر می‌شود، سخن گفته‌اند؛ زنی که در بیشتر روایت‌ها شاعرِ جان آگاه و خردمندی است که درس‌آموز مرد صوفی می‌شود، معارفی را به او تعلیم می‌دهد، و از محبت الهی سخن می‌گوید. این زن درون، فرشته و ربّ شخصی عارف، آن بخش نهفته در ضمیر اوست که هنگام مراقبه و مکاشفه، فرصت ظهور می‌یابد، و روان عارف را هدایت می‌کند. او مظهر حکمت، لطف و عشق الهی است. این زن، محصول خیال فعال عارف است که در لحظه‌ای ظهور می‌یابد و در لحظه‌ای دیگر، با غفلت عارف ناپدید می‌شود.

### ذوالنون و زنان

شیخ ثوبان ابن ابراهیم، معروف به ذوالنون مصری (متوفی ۲۶۴ ق) از بزرگان صوفیه قرن سوم هجری است. وی به زهد و صلاح و فضل و آداب شهره، و از طب و کیمیاگری آگاه بود. عطار، ذوالنون را پیشوای اهل ملامت می‌داند. بیشتر اهل مصر او را زندیق می‌گفتند، و بعضی در کار او متحیر بودند. تا زنده بود، همه منکر او بودند. (تذکره الاولیا، ص ۱۳۷) قفطی، در تاریخ الحکما در باب او آورده که علم کیمیا می‌دانسته، و در تذکره الاولیا نیز حکایتی بر این مبنا آمده است. (همان، ص ۸۳۶) «وی، نخستین کسی است که در مصر به ترویج اصول صوفیه پرداخت، و در احوال و مقامات طریقت و ولایت سخن راند.» (ذوالنون مصری، ص ۱۴)

حکایت‌های متعدد روایت شده از ذوالنون، مبنی بر دیدار وی با زنان عارف، نشان دهنده توجه وی به طبقه زنان است. همچنین حکایت‌های بسیاری در تذکره‌ها نقل شده که بر اساس آن‌ها، ذوالنون با زنانی گمنام و یا مجهوله الاسماء دیدار داشته است. ذوالنون، با مشاهده این زنان و گفت‌وگوی با آن‌ها و شنیدن اشعاری از آن‌ها، طریق حقیقی را می‌یابد، و معنا و مفهوم عشق را درک می‌کند.

در سبب توجه ذوالنون به زنان عارف و عابد، باید با این نکته توجه کنیم که استاد وی در تصوف، فاطمه نیشابوری (متوفی ۲۲۳ ق) بوده است. زنی که ذوالنون درباره وی می‌گوید: «هیچ کس را بزرگ‌تر از زنی که در مکه دیدم، نیافتم. او را فاطمه نیشابوریه می‌نامیدند. آن‌چنان در فهم قرآن سخن می‌گفت که من از آن متعجب می‌ماندم.» (همان، ص ۱۳۸) این فاطمه نیشابوریه، مورد ستایش بایزید بسطامی هم بوده است. بایزید درباره او گفته است: «در عمر خود تنها یک مرد و یک زن دیدم و آن زن، فاطمه نیشابوری بود. از هیچ مقام وی را خبر نکردم که آن خبر، وی را عیان نبود.» (نخستین زنان صوفی، ص ۲۶۳) ذوالنون درباره او می‌گوید که وی یکی از اولیای خدا و استاد من است. (ذوالنون المصری، ص ۱۳۸؛ نخستین زنان صوفی، ص ۲۶۴)

اما فاطمه نیشابوری، تنها زن عارفی نیست که در زندگی ذوالنون ایفای نقش کرده باشد. آورده‌اند که وی را خواهری عارفه بود که مستملی بخاری حکایت زیر را درباره کرامت وی آورده است:

«و ذوالنون را خواهری بود و شاگردی وی کرده بود و عارفه بود. روزی این آیت برخواند که: وَ ظَلَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْغَمَامَ وَأَنْزَلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَالسَّلْوىَ<sup>۲</sup>. برپای خاست و گفت: الهی! بنی اسرائیل را این بدهی و محمدیان را ندهی. به خدایی تو کز پای نشینم تا من و سلوی بنباری. از روزن، من و سلوی باریدن گرفت. بدان وا ننگریست و التفات نکرد و از خانه بیرون رفت و روی به بیابان درنهاد و گم گشت، و نیز او را نیافتند.» (شرح تعرف، ۲۰۸/۱)<sup>۳</sup>

اما جز این زنان که نام بردیم، ذوالنون با زنان عارف بسیاری دیدار داشته است. نیشابوری، در کتاب عقلاء المجانین (ص ۲۹۸) از دیدار ذوالنون با یکی از این زنان سخن می‌گوید. در کتاب هزار حکایت صوفیان (ص ۱۶۷) نیز شرح یکی از دیدارهای ذوالنون با زنی از طبقه عقلای مجانین درج شده است. از میان زنان عقلای مجانین که نام‌شان در تذکره‌ها آمده، یکی زهرا والهه است. ابن عربی در کتاب مناقب ذوالنون از این ماجرا نقل آورده است. (الکوکب الدرّی فی مناقب

ذی النون المصری، ص ۱۶۹) یافعی نیز در کتاب *روض الریاحین*، (ص ۷۹) همان حکایت را نقل می‌کند.

کلابادی در کتاب *التعرف* که یکی از کهن‌ترین متون عرفانی است، حکایت ذوالنون و زنی عارفه را که در سواحل سوریه با یکدیگر دیدار داشته‌اند، نقل می‌کند. جالب توجه است که ذکر کنیم در این کتاب جز رابعه عدویه، نام هیچ زن عارف دیگری ذکر نشده است.

«ذوالنون گفت: در یکی از سواحل سوریه زنی را دیدم و از او پرسیدم: از کجا می‌آیی (رحمت خدا بر تو باد)؟ او پاسخ داد: از سوی مردمی می‌آیم که شب‌ها با شوق از بستر برمی‌خیزند و پروردگارش را از روی بیم و امید می‌خوانند. سپس پرسیدم: و به کجا می‌روی؟ او گفت: به جانب مردمی می‌روم که هیچ داد و ستد و خرید و فروشی ایشان را از یاد خدا باز نمی‌دارد. گفتم: از آن‌ها برایم بگو. او قطعه‌ای را از بر خواند:

اینان مردمی هستند که تنها آرزوی‌شان رسیدن به خداست،  
خواهش و طلبی جز او ندارند،

هدف و مقصد متعالی‌شان پروردگار است،

و چه خوب هدفی را طلب می‌کنند، او را که یکتا و بی‌نیاز است.

اینان دنیا و بزرگی‌های آن را نمی‌خواهند،

در طلب لذت‌های آن، روزی، و داشتن فرزندان نیستند،

لباس‌های زیبای گران‌قیمت طلب نمی‌کنند،

شادی و آسایش در شهرها را نمی‌خواهند،

تنها خواهش ایشان شتاب به سوی آن مرتبه‌ی عالی موعود است،

و می‌دانند که با هر گام به او نزدیک‌تر می‌شوند.

آن‌ها را می‌توانی در آبگیرها و بیابان‌ها بیابی،

و نوک کوه‌ها محل اجتماع ایشان است.» (التعرف لمذهب اهل التصوف،

یافعی و ابن عربی، حکایت‌های بسیاری از ذوالنون نقل می‌کنند که در آن‌ها، وی با زنانی در بیابان یا کوه یا در کنار کعبه دیدار داشته و از آنان مسائلی را پرسیده، و با ایشان مناظره داشته است.<sup>۴</sup> در بیشتر این حکایت‌ها، زنان، عارف و خردمند و اهل محبت‌اند و ذوالنون، ایشان را حکیمه می‌نامد.<sup>۵</sup> اینها نمونه‌هایی از توجهات ذوالنون به زنان عارف است.

### ابن عربی و زنان

ابوبکر محمد ابن علی ان محمد ابن احمد ابن عبدالله ابن حاتم طایی از عارفان بزرگ است. وی در سال ۵۶۰ قمری در شهر موریسیای اسپانیا به دنیا آمد، و در ۲۸ ربیع‌الثانی ۶۳۸ قمری در دمشق، در سن ۷۸ سالگی درگذشت. تمامی ابن عربی‌شناسان اذعان کرده‌اند شیخ اکبر، جایگاه زنان را در تصوف در مرتبه‌ای بالاتر از مردان قرار می‌داد، و معتقد بود اگر مردان در مرتبه نخست خلقت، فاعلیت دارند، زنان در مرتبه دوم، هم از فاعلیت نسبت به مرتبه بعدی برخوردارند، و هم قابلیت را دارند که موجود نخست صادر از خداوند ندارد، و آن قابلیت بارداری و خلقت است که از این نظر می‌توان این استعداد زنان در آفرینش را به مانند خداوند عز و جل دانست که خالق نخست است. او می‌گوید: «در مظهري که جامع فاعلیت و منفعلیت باشد، مشاهده کردن اتم و اکمل باشد و آن مرأه است.» (عشق صوفیانه، ص ۲۵۸ نقل از خواجه محمد پارسا، شرح فصوص الحکم)

ابن عربی معتقد است که زنان چون مردان می‌توانند به همه مراتب و درجات عالی روحانی نائل آیند و حتی قطب قاطبه عرفا و صوفیه شوند. «و هذه کلها احوالٌ یَشترک فیها النِّساءُ و الرِّجال و یَشترکان فی جمیع المراتب حتی القَطیبه.» (فتوحات مکیه، ۱۳۱/۵، باب ۳۲۴) «زن در اندیشه ابن عربی، بهترین مجلا و مظهر پروردگار است، و وصلت با وی هم‌تراز اتحاد با خداست. چون مرد زن را همان‌گونه دوست می‌دارد که خداوند انسان را، بدین سبب که کل عاشق جزء

خود است و بالعکس. از این رو، شیخ اکبر باور دارد که عشق، عالی‌ترین صورت نیایش و عبادت خداست و رؤیت خدا در زن، کامل‌ترین نوع رؤیت حق است، زیرا خداوند به صورت غیر مادی مشاهده نمی‌شود. «عشق صوفیانه، ص ۲۳۵) در نگاه ابن عربی، صورت زن برای عارف، کامل‌ترین مظهر تجلی و نمود خلاقیت الهی است: «فشهد الحق فی النساء اعظم الشهود و اکمله. او در مشاهده زنان، حق را به تمامی و کمال می‌یابد.» (فصوص الحکم، ص ۲۷۸)

ابن عربی، برای ترفیع مقام و تثبیت کمال بانوان، علم به قدر و ارزش آن‌ها را در نظام آفرینش از اسرار اختصاص به شمار می‌آورد که خداوند آن را به هر کسی نداده، بلکه به اشخاص مخصوصی از اولیا و انبیا از جمله محمد (ص) و موسی (ع) عنایت فرموده است. لذا می‌گوید: «چون خداوند این علم را به محمد (ص) داد، زنان را محبوبش گردانید [اشاره به مضمون حدیث «حُبُّ آلِیِّ النَّسَاءِ...»] و چون به موسی داد و او را به قدر و ارزش زن آگاه ساخت، او حاضر شد در برابر مهر زنی، ده سال مزدوری کند.» (فتوحات مکیه، ۳۷۸ / ۵، باب ۳۵۶) بنابراین باید گفت برای زن چه کمالی بالاتر از آنکه خداوند او را محبوب خاتم پیامبران محمد مصطفی کرده و نیز مهر او را ده سال مزدوری پیامبر بزرگ و اولوالعزمی همچون حضرت موسی قرار داده است. (ر.ک: مقام زن در عرفان ابن عربی، ص ۵-۲۰)

استاد وی در تصوف، فاطمه بنت المثنی القرطبی اشبیلی است. زنی که به رغم سالخوردگی، سخت زیبا بوده است و خود را مادر الهی ابن عربی می‌خواند، و ابن عربی دو سال در خدمت وی بوده است. ابن عربی، وی را از اکابر صالحین می‌شناساند که در عالم تصرف می‌کرده و به برکت فاتحه‌الکتاب، از وی اموری خارق‌العاده ظاهر می‌گشته است. (فتوحات مکیه، ۲۰۲/۳، باب ۷۳)

همچنین ابن عربی از پانزده تن نام می‌برد که به آنان خرقة پوشانده، که از این تعداد، چهارده تن از زنان‌اند. (عشق صوفیانه، ص ۲۳۵) ابن عربی با زنی به نام مریم، بنت محمد ابن عبدون ازدواج کرده بود که از او چیزی نمی‌دانیم، اما بنا بر

گواهی ابن عربی، او اهل باطن و از سالکان طریقت و هم‌مشرک شوی خود بوده است، و ابن عربی از وی یک رؤیای عارفانه نقل می‌کند. (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، مقاله ابن عربی) ابن عربی در مقدمه ترجمان الاشواق نیز، آنجا که درباره خواهر عارفه شیخ مکین‌الدین اصفهانی سخن می‌گوید، او را نه تنها فخر زنان بلکه فخر مردان و علما قلمداد می‌کند: «و أما فخر النساء اخته بل فخر الرجال والعلماء.» (ترجمان الاشواق، ص ۵۰) نظام، دختر شیخ مکین‌الدین اصفهانی، زن دیگری است که ابن عربی، بزرگ‌ترین کتاب عاشقانه را درباره او و عشق خود نسبت به او سروده است. کربن در این باره می‌نویسد: «ابن عربی قائل به تجلی و ظهور حق در صورت مظاهر بشری بوده است و لاجرم انسان را آینه‌دار طلعت حق می‌شمرد است. او کتاب ترجمان الاشواق را به یاد و نام زنی نظام نام می‌آراید، و در آن از عشق بی‌پایان خود به او سخن می‌گوید. این اشعار عاشقانه چنان سوزناک و شوق‌انگیز است که برخی در عرفانی بودن آن تردید کرده‌اند تا آنجا که ابن عربی، خود شرحی بر این کتاب می‌نویسد و توضیح می‌دهد که مقصود وی از محبوب و معشوق، معشوق زمینی نیست، بلکه رمزی از معارف ربانی، انوار الهی، اسرار روحانی و علوم عقلی و تنبیهات شرعی است.» (تخیل خلاق، ص ۲۲۴)<sup>۶</sup>

ابن عربی، نظام، دختر مکین‌الدین ملقب به عین الشمس و البهاء، دختر زیبا و پارسا و دانای ایرانی را که در مکه الهام‌بخش ترجمان الاشواق بوده است تا حد امکان، یعنی تا حدی که انسانی می‌تواند انسانی دیگر را بستاید، می‌ستاید و برای وی، کمالات و مقاماتی قائل می‌شود که برای کسی قائل نشده است. او را خورشید عالمان، بوستان ادیبان، یتیمه دهر و کریمه عصرش خوانده و بالاخره دوشیزه فرزانه و تجسم حکمت جاودانه شناخته است. (ترجمان الاشواق، مقدمه ص ۸ - ۹)<sup>۷</sup>

شمس امّ الفقراء در مرشانه، امّ الزهرا در اشبیلیه، و گلپهار مشهور به ستّ غزاله در مکه، از دیگر زنانی‌اند که ابن عربی به ستایش ایشان پرداخته است. (دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، مقاله ابن عربی)<sup>۸</sup>



ابن عربی، احوال ذوالنون را در کتاب *الکوکب الدرّی فی مناقب ذی النون المصری* جمع آورده است. اهتمام ابن عربی به ذوالنون و احوال وی، نشان از نزدیکی حال و قال دو عارف برجسته دارد. بدیهی است که ابن عربی، نشانه‌هایی از علاقه مشترک بین خود و ذوالنون یافته است. یکی از وجوه این نزدیکی، اشتراک دیدگاه دو عارف درباره زنان و اهمیت ایشان است.

ابن عربی با مطالعه احوال ذوالنون درمی‌یابد که وی نیز همانند او به زنان و جایگاهشان در عرفان توجه دارد. وی در ابتدای کتاب خود در سبب جمع احوال و آرای ذوالنون می‌نویسد: «ذوالنون بیشترین سیر و سیاحت‌ها را داشته و با جماعت‌های اولیا از زن و مرد دیدار داشته است.» (الکوکب الدرّی فی مناقب ذی النون المصری، ص ۶)

ابن عربی از میان عارفان در طول تاریخ عرفان و تصوف، بیش از همه متوجه احوال ذوالنون می‌شود، و کتابی در مناقب او ترتیب می‌دهد. ابن عربی درمی‌یابد که ذوالنون در زمره آن دسته از عارفان قرار دارد که حبّ الهی به آنان به صورت دوستی به زنان آشکار می‌شود، و خداوند او را در دوستی طایفه زنان مخصوص گردانیده است؛ همان‌طور که خود وی در این زمره قرار دارد.

ذوالنون به این نکته اشاره دارد که در ابتدا دوستی زنان در دل او نبوده است، اما از آن پس باز که مفهوم حدیث *حَبِّ الی...* را دریافته، به زنان محبت ورزیده و رعایت حقوق ایشان کرده است. (همان، ص ۲۰) بنابراین، حُبّ زنان واجب است و اقتدای به رسول (ص) است که فرمود: «حَبِّ الیّ من دنیاکم ثلاث: النّساء و الطیب و قرّة عینی فی الصّلاة.» ابن عربی در فتوحات به اهمیت و ارزش زنان چنین اشاره می‌کند: «فمن عرف قدر النّساء و سرهنّ لم یزهد فی حُبهنّ، بل من کمال العارف حُبهنّ فإنّه میراث نبوی و حبّ الهی.»<sup>۹</sup> (فتوحات مکیه، ۳/ ۲۸۵-۲۸۶، باب ۱۰۸)

در دنباله مقاله حاضر بر آنیم تا با مقایسه تطبیقی دو حکایت منقول از ابن عربی و ذوالنون و تحلیل آن‌ها، نشان دهیم که مردانی چون ذوالنون و

ابن عربی که به مرتبه و درجه‌ای اختصاص یافته‌اند که دوستی زنان در دل ایشان قرار گرفته است، و در میان استادان و یا افراد خانواده آنان، زنان فاضل حکیمه دانای عارفه‌ای وجود داشته است، این امکان را یافته‌اند تا با زن درون خود نیز که همان زن سوفیایی و یا آنیمای درونی است، دیدار داشته باشند. وفور حکایات منقول از این عارفان که طی آن با زنانی گمنام دیدار داشته‌اند، هویدای این حقیقت است که در سطور زیر به آن می‌پردازیم.

### بحث و بررسی

نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷ - ۸۹۸) در *نفحات الانس* فصلی را به زنان عارف اختصاص داده است که در تنظیم آن به کتاب *ذکر النسوة المتعبّدات الصوفیات* ابوعبدالرحمن سلمی (۳۲۵ - ۴۱۲) نظر داشته است. جز کتاب سلمی در این باب، که قدیمی‌ترین اثر درباره زنان عارف و صوفی و زاهد است، کتاب *صفة الصفوة* از جمال‌الدین ابی‌الفرج عبدالرحمن ابن علی جوزی معروف به ابن جوزی (متوفی ۵۹۷ ق) از منابع مهم نقل حکایات جامی است. *صفة الصفوة* دارای چهار بخش بزرگ است که در آنها احوال عارفان برجسته اعم از زن یا مرد از صدر اسلام تا عصر مؤلف کتاب درج شده است.

در این کتاب‌ها، نام زنان برجسته تاریخ تصوف و عرفان چون رابعه عدویه، فاطمه نیشابوریه، مریم بصریه و شعوانه، امّ علی و عدّه بسیار دیگری آمده است. جز شرح احوال این زنان، از بعضی زنان دیگر هم حکایاتی نقل شده که نامشان در صفحات تاریخ گم شده است، و تنها حال و احوال و یا سخن و شعری از ایشان بازمانده است که در این کتاب‌ها با عنوان زنان گمنام (مجهولات الاسماء) یاد شده‌اند.

در کتاب *نفحات الانس* جامی هم حکایاتی آمده است که در آنها از زنان و یا کنیزان و جاریه‌هایی مجهوله سخن رفته است. یکی از این حکایت‌ها که به نظر می‌رسد برگرفته از حکایاتی یکسان با همین شخصیت‌ها و ساختار از کتاب

صفة الصفوة ابن جوزی است، داستان دیدار ثوبان ابن ابراهیم ذوالنون مصری (متوفی ۲۴۶ ق) با یکی از این زنان گمنام است.

### دیدار در طواف

مقاله حاضر در مورد یکی از اسرارآمیزترین و پیچیده‌ترین حکایت‌های صوفیه است. حکایاتی که در ضمن آن، زنی رؤیایی (مجهولة الاسماء) بر عارفی ظاهر می‌شود، و حقایقی را درباره سیر و سلوک و حق و حقیقت برای او آشکار می‌سازد. حکایتی از ذوالنون که در دو کتاب *نفحات الانس* و *صفة الصفوة* درج شده و مقایسه آن با مقدمه ترجمان الاشواق ابن عربی و تفسیر کرین از آن داستان، بهانه لازم را برای این بحث فراهم آورده است.

ابتدا متن حکایت درج شده در *صفة الصفوة* نقل می‌شود و پس از آوردن حکایت جامی و بحث درباره تفاوت‌ها و شباهت‌های آن‌ها تلاش می‌کنیم تا با آوردن حکایتی از ابن عربی، هویت این زن را کشف کنیم و رمز و راز نهفته در وجود این زنان گمنام را برملا سازیم.

«عن ذی النون المصری قال: كنت فی الطواف. فسمعت صوتاً حزیناً و إذا بجارية متعلقة بأستار الكعبة و هی تقول:

|                        |                   |
|------------------------|-------------------|
| أنت تدری یا حبیبی      | من حبیبی أنت تدری |
| و نحول الجسم والدّم    | ع یوحان بسرّی     |
| یا عزیزى قد کتمت الحبّ | حتّی ضاق صدری     |

قال ذوالنون: فشحجانی ما سمعت، حتّی انتحبت و بکیت. ثمّ قالت: الهی و سیّدی و مولای! بحبّک لی ألاً ما غفرت لی. قال: فتعاطمّنی ذلک و قلت یا جاریه! أما یکفیک أن تقولی بحبّی لک حتّی تقولی بحبّک لی؟ فقالت: إلیک عنّی یا ذوالنون! أما علمت أن الله عز و جل قوماً یحبّهم قبل أن یحبّوه؟ أما سمعت الله عز و جل یقول: فسوف یأتی الله بقوم یحبّهم و یحبّونه. فسبقت محبّته لهم قبل محبّتهم له؟ فقلت: من این علمت أنّی ذوالنون؟ فقالت: یا

بَطَّال! جالت القلوب فی میدان الاسرار فعرفتک. ثمّ قالت: أنظر من خلفک. فأدرت من وجهی. فلا أدری السَّماء إقتلعتها، ام الارض إبتلعتها؟» (صفة الصفوة، ۲۹۱/۴)

ترجمه حکایت را از کتاب *نفحات الانس* نقل می‌کنیم تا ضمن برخورداری از روایت جامی، با نظرگاه او در این ابواب آشنا شویم و به مقایسه انواع روایت‌ها هم پردازیم:

«ذوالنون گوید قدس سره: در میان آنکه در طواف بودم، دیدم که نوری بدرخشید که بریق آن به عنان آسمان رسید. در عجب ماندم. طواف خود را تمام کردم و پشت به دیدار کعبه باز نهادم و در آن نور فکر می‌کردم. ناگاه آواز اندوهگینی به گوش من آمد. در پی آواز برفتم، دیدم که جاریه‌ای به استار کعبه در آویخته است و می‌گوید:

انت تدری یا حییی      من حییی انت تدری  
و نحول الجسم و الدم      ع یوحان بسری  
قد کتمت الحب حتی      ضاق بالکتمان صدی<sup>۱۱</sup>

به یک جانب شدم و از درد وی گریان شدم. پس گفتم: الهی و سیدی و مولای! بحبک لی الا غفرتنی! گفتم: ای جاریه! تو را این بس نیست که گویی: بحبی لک که می‌گویی: بحبک لی؟ چه می‌دانی که او تو را دوست می‌دارد؟ گفت: مر خدای را بندگان هستند که ایشان را دوست می‌دارد، پس ایشان وی را دوست می‌دارند. نشنیده‌ای قول الله تعالی را که گفت: فَسَوْفَ یَأْتِی اللّهُ بِقَوْمٍ یُّحِبُّهُمْ وَ یُحِبُّونَهُ (مائده/۵۴) محبت وی مر ایشان را سابق است بر محبت ایشان مر وی را. گفتم: تو را بس ضعیف و نحیف می‌بینم. مگر بیماری؟ گفت:

محبّ الله فی الدنیا علیل      تطاول سقمه فدواه داء  
کذا من کان للباری محبّا      یهیم بذکره حتی یراه<sup>۱۱</sup>

پس مرا گفت: باز پس نگر! بنگریستم هیچ کس ندیدم، روی به وی کردم وی را نیز ندیدم. ندانستم کجا رفت.» (نفحات الانس، ص ۶۲۹-۶۳۰)

درون مایه اصلی حکایت، ماجرای دیدار ذوالنون با زنی است که مرتبه احوال وی از ذوالنون بالاتر و رفیع تر است. در گفت و گوی جاری بین آن دو، درجه و مرتبه بالای زن معلوم می شود. موضوع مکالمه، حبّ الهی است. زن از حبّ خداوند نسبت به بندگانش سخن می گوید، و او را به آن محبت، و عشق او نسبت به بندگانش قسم می دهد، در حالی که ذوالنون زبان اعتراض می گشاید و از او می پرسد که چرا به دوستی و محبت خودت نسبت به حق وی را قسم نمی دهی؟

در هر دو حکایت، ابیاتی توسط زن قرائت می شود که نشان از اشتیاق و شوق شدید او به حق دارد. تا جایی که جسم وی از فرط عاشقی زار و بیمار می نماید. زمان وقوع حکایت، شب است. محل دیدار دورادور خانه کعبه و هنگام طواف است. در هر دو حکایت، ذوالنون صدای ناله حزین زن را می شنود، و زن پس از گفت و گو و دیدار با او ناپدید می شود. در حکایت ابن جوزی، زن، ذوالنون را باز می شناسد و او را به نام مورد خطاب قرار می دهد، در حالی که در حکایت جامی این بخش حذف شده است، و به جای آن، حکایت با درخشش برقی در آسمان آغاز می شود که در حکایت ابن جوزی وجود نداشت.

ابن عربی در ترجمان الاشواق، واقعه رؤیت دختری رومی، قرّة العین نام را حکایت می کند و می گوید: «كنت اطوف ذات ليلة بالبیت. فطاب وقتی و هزنی حال كنت اعرفه. فخرجت من البلاط من اجل الناس و طففت علی الرمل. فحضرتنی ابیات انشدتها اسمع بها نفسی و من یلینی لو کان هناک احد، و هی قوله:

|                  |                                   |
|------------------|-----------------------------------|
| لیت شعری هل دروا | ای قلب ملکوا                      |
| و فوادی لودری    | ای شعب سلکوا                      |
| اتراهم سلّموا    | ام تراهم سلکوا                    |
| حار ارباب الهوی  | فی الهوی و ارتکبوا» <sup>۱۲</sup> |

(ترجمان الاشواق، ص ۵۲)

به محض قرائت این ابیات، ابن عربی با دختری از دختران روم دیدار می‌کند. دختری به غایت زیبا و نکته‌سنج و خوش‌سخن، آن‌چنان که تا آن هنگام چنان ندیده بود. دختری که در ظرافت ادب و زیبایی و معرفت سرآمد همگان خویش بود. این واقعه و این فرشته به گفته ابن عربی، الهام‌بخش اشعار و تغزلات وی بوده‌اند. میان ابن عربی و دختر رومی، مکالمه‌ای حادث می‌شود. پرسش و پاسخی که در آن دختر، حقایقی را بر عارف بزرگ آشکار می‌کند و همچون راهنمایی به هدایت وی می‌پردازد:

«پس گفت: سرورم چه سرودی؟ گفتم: ای کاش آگاه بودم که چه قلبی را مالک گشتند. پس گفت: شگفتا از تو در حالی که عارف زمان خود هستی، چنین می‌گویی آیا هر مملوکی معروف نیست و آیا تملک بدون معرفت حاصل می‌شود، در حالی که تمنای دانستن و درک، نشانه عدم معرفت است و راه، زبان صدق و راستی است، پس چگونه مجازگویی می‌کنی؟ سرورم پس از آن چه گفتی؟ گفتم: ای کاش دلم می‌دانست که چه راهی را پیمودند. پس گفت: راه دل که میان دل و پرده دل است، خود مانع معرفت است، پس چگونه چون تو، چیزی را آرزو می‌کند که وصول به آن، امکان ندارد و راه درست، راستگویی است. پس چون تو کسی چگونه مجازگویی کند؟ ای سرورم، بعد از آن چه سرودی؟ گفتم: آیا آنان سالم ماندند یا هلاک گشتند؟ پس گفت: اما ایشان سالم ماندند ولیکن تو را سزا است که از خود بپرسی آیا سالم ماندی یا هلاک گشتی؟ ای سرورم پس بیت پسین را بخوان. پس خواندم: هواپرستان در هوای نفس خود سرگردان گشته و گرفتار شدند. پس فریاد کشید و گفت: شگفتا چگونه شایسته است که دل داده‌ای به کاری که به او ارتباطی ندارد، پردازد تا بدان حیران شود؛ و حال آنکه کار عشق فراگیری است. دریابنده‌ها و حواس را سست و تخدیر می‌کند. عقل را از خانه بیرون می‌کند و دل‌ها را به وحشت می‌اندازد و خداوند آن را در میان رفتگان قرار می‌دهد، یعنی می‌میراند. پس حیرت و سرگردانی کجاست و چه کسی در اینجا باقی است تا متحیر شود و راه درست، راستگویی

است؛ و شانه خالی کردن از حق و مجازگویی سزای تو نیست. پس گفتم: ای دخترخاله نام تو چیست؟ گفت: قره العین. پس سلام دادم و برگشتم و آن‌گاه او را شناختم و با او همنشین شدم و در نزد او از لطایف معرفت، چیزها دیدم که هیچ کسی آن را توصیف نخواهد کرد.» (ترجمان الاشواق، ص ۸۹ - ۹۰)

این حکایت، نمونه‌ای از ده‌ها حکایت نظیر آن است که در آن‌ها سخن از ملاقات یکی از صوفیان با زنی گمنام می‌رود. در این حکایت‌ها، زنان، شاعر و گوینده اشعاری حزین و عاشقانه‌اند که دل مردان صوفی را به درد می‌آورند. آن‌ها لحظه‌ای در صحنه پدیدار می‌شوند و لحظه‌ای دیگر ناپدید می‌شوند.

از نکته‌های جالب این سه حکایت، زمان وقوع حادثه است که عموماً هنگام شب است. شب‌هنگام است که فرصت دور شدن از عالم محسوسات و نزدیکی به عالم حقایق برای عارف فراهم است. در تاریکی شب است که روح توان آن را می‌یابد که به حقایقی از عالم مثال دست پیدا کند. این امکان در هنگام روز و روشنایی آسمان ممکن نیست. درخشیدن برق آسمان در تاریکی مطلق شبانه، رمزی از فرود رحمت و عنایت الهی است. دروازه‌های آسمان گشوده می‌شود تا نوری از انوار الهی ظهور یابد. «غالباً خصلت آنی بودن کشف را از طریق مقایسه آن با برق آذرخش نشان می‌دهند.» (روزبهان بقلی، ص ۵۲) ذکر برق زدن آسمان یادآور وقوع کشف تازه‌ای برای عارف است.

مکان وقوع واقعه، پیرامون خانه خداست. زمانی که عارف در حال طواف بیت الله است با زنی ملاقات می‌کند. می‌دانیم عالی‌ترین لحظه برای مراقبه و مکاشفه و شهود الهی، هنگام طواف بیت الله است. آنجاست که تجلیاتی از حق بر عارف آشکار می‌شود. طواف گرد گشتن و دایره‌وار گردیدن بر گرد خانه‌ای چهارگوشه است. طرح طواف مسلمانان بر گرد خانه خدا بی‌شباهت به دایره ماندالا نیست. دایره ماندالا، دایره‌ای بوده است که بوداییان تبت در میان آن قرار می‌گرفتند و از آن، برای مراقبه و مکاشفه استفاده می‌کردند. تمامی این واقعه‌ها در میان دایره طواف اتفاق می‌افتد. در داستانی هم که خود ابن عربی، شخصیت اصلی

آن بود، عارف پس از طواف به بیابان می‌رود و در آنجا با زن دیدار می‌کند. صحرا و بیابان، خود، نمایشی از ورود به عالم مثال است، پس زن هم در این مشاهدات، صورتی مثالی است از نفس خود عارف و یا فرشته شخصی و یا ربّ شخصی وی که در اثر مراقبه بر او ظاهر می‌شود.

ابن عربی خود در شرح این واقعه بیان کرده است که آن زن، صورت مثالی حق و حقیقت است که برای راهنمایی و هدایت عارف در لحظه‌ای پدیدار می‌شود و در لحظه‌ای دیگر اثری از او باقی نمی‌ماند. ذوالنون در آن واقعه گفته است که ندانستم چگونه ناپدید شد. آیا آسمان او را از جا کند یا زمین او را بلعید؟ از صراحت ذوالنون مبنی بر اینکه زن در لحظه‌ای پدیدار و در لحظه‌ای دیگر ناپدید می‌شود، می‌توان دریافت که زن جز صورتی خیالی بیش نبوده است، و در عالم واقع وجود نداشته است، اما او محصول عالم خیال درون و حقیقت وجودی است؛ آنیمای عارف است؛ زن درون است؛ دئناست؛ شخینه است؛ زن سوفیایی است که مظهر حکمت و خرد است.

آنیمای کهن‌الگو یا تصویر ازلی زنی است که هر مردی، همواره آن را در ضمیر ناخودآگاه خویش دارد. آنیمای هم بعد منفی و هم مثبت دارد. به اعتقاد یونگ «آنیمای در بعد مثبتش می‌تواند الهام‌آفرین باشد، چنان‌که بئاتریس به صورت فرشته بر دانه متجلی می‌شود و او را با خود به سیر در بهشت می‌برد.» (مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ، ص ۹۹) این تصویر، تصویر یک زن خاص نیست، بلکه تصویر یک زن آرمانی است. یونگ بر آن است که آنیمای تصویر روح است، روحی که نیروی حیات و انرژی‌زای بشری است. حیاتی مستقل دارد و خود حیات‌آفرین است.

در مذهب ایرانیان باستان، دئنا، سمبول جنبه زنانه شخصیت روح بشری است که نمایشی از رفتارهای خوب و بد بشر است که در طول دوران زندگی‌اش انجام داده است. مرد سه روز بعد از مرگش بر روی چینوت پل با زنی زیبا و جوان به نام دئنا دیدار می‌کند که قرار است تا ابد با او یکی شود تا آن تصویر



اولیه دوجنسی را از نو شکل دهد. در آیین قبالات<sup>۱۳</sup> به جنبه زنانه خدا نام شخینه داده‌اند. شخینه، شاید یکی از فرشتگان یهوه و یا جنبه زنانه خود یهوه باشد. محبوب مخاطب در غزل غزل‌های سلیمان هم همین آنیما یا دثنا یا شخینه است.

(A dictionary of symbols, p. 75- 76)

زهره زرشناس، در تحلیلی که بر یکی از متون سغدی بازمانده از مانویان درباره دثنا دارد، معتقد است که مانویان مفهوم دثنا را از زرتشتیان پیش از خود گرفته‌اند و بین ایشان مشترک است. این متن سغدی، یگانه اثری است که در آن به طور خاص درباره دثنا که دوشیزه زیباروی کردار آدمی است، سخن رفته است. دثنا همچون مادری حافظ و نگهدار روان آدمیان در این جهان و جهان پس از مرگ است. زرشناس، همچنین به وجود این واژه (دثنا) در اوستا اشاره می‌کند. ایزدبانو دثنا در اوستا، رد و سرور زنان خوانده شده است. وی به همراه ایزدبانو چیستا هدایت‌کننده رهروان به راه راست است چه در این جهان و چه در جهان آخرت. (دثنا در نوشته‌های سغدی، ص ۵۴) «این زنان پری‌گونه هستند که فرافکنی عنصر مادینه را موجب می‌شوند. به گونه‌ای که مرد کم و بیش هر چیز افسون‌کننده‌ای را به آن‌ها نسبت می‌دهد و درباره آن‌ها انواع خواب‌ها را می‌بیند. نقش حیاتی‌تر عنصر مادینه این است که به ذهن امکان می‌دهد تا خود را با ارزش‌های واقعی درونی همساز کند و راه به ژرف‌ترین بخش‌های وجود ببرد. عنصر مادینه با این دریافت ویژه خویش، نقش راهنما و میانجی را میان من و دنیای درونی یعنی خود به عهده دارد، و این همان نقش بئاتریس دانتیه است که می‌خواهد او را با زندگی والاتر و روحانی‌تری آشنا سازد.» (انسان و سمبول‌هایش، ص ۲۷۸) سهروردی هم دیدار با آنیما را مربوط به عالم هورقلیا یا مثال می‌داند و نشانه‌های این ارتباط را شنیدن صدایی و یا آهنگ و زمزمه‌ای می‌داند:

سهروردی معتقد است ارواح ما به طور مستقیم، معارف آنیمای ملکوتی را دریافت می‌کنند بدون آنکه جسم مادی، مانعی به حساب آید. سپس شرح می‌دهد که تماس با حقایق فراحسی چگونه می‌تواند به وجود آید. گاه با خواندن

یک متن مکتوب، گاه با شنیدن صدای مخاطبی غیبی، صوتی گاه دلنواز و گاه وحشتناک و گاه به صورت زمزمه. گاه نیز پیش می‌آید که این مخاطب با نوعی شکل و شمایل ظاهر می‌شود، ظاهری از تجمع ستارگان یا ظهور یکی از شهزادگان ملکوتی در جلوه‌ای مطابق با حالت روحانی کشف و شهود. در این موارد، همیشه بحث از رخداد‌های واقعی است، هر چند در دنیای مادی رخ نمی‌دهند، بلکه در دنیای عرفانی هورقلیا دنیای تصورات یا شرق اوسط واقع می‌شوند. (بن‌مایه‌های آیین زرتشت در اندیشه سهروردی، ص ۶۰)

در بیشتر این نوع حکایت‌ها، آشنایی عارف و زن از طریق اشعاری که زن عارف قرائت می‌کند، برقرار می‌شود. اشعاری که موضوع تمامی آن‌ها، حبّ الهی و عشق‌ورزی و شوق است. واژه حب و قلب، واژه کلیدی است که در این اشعار به چشم می‌خورد. اتصال عارف با زن درون جز از طریق اشتیاق و شوق و نیاز ممکن نیست. ماده شعر، الهام است و شعر الهام‌بخش است. ابیاتی که بر زبان زن یا ابن‌عربی جاری می‌شود، رمزی از آغاز الهام و نثار رحمت الهی است.

در بسیاری از این نوع حکایات، این زن است که عارف را می‌شناسد و او را با نام مورد خطاب قرار می‌دهد. نمونه این نوع، حکایت منقول ابن جوزی است که در طی آن، زن، ذوالنون را مورد خطاب قرار می‌دهد. این نوع درک و استنباط بالا که زنان آن را دارا هستند، مربوط به آگاهی و دانشی است که در وجود این فرشته و ربّ شخصی عارف نهاده شده است.

بسیاری از عارفان به آن درجه از خودشناسی دست می‌یافتند که صورت مثالی نفس خود را که در کمندی الهی دانته به صورت بئاتریس و در ترجمان‌الاشواق ابن‌عربی به صورت قرّة العین عیان شده است، ببینند. کربن، دیدار ابن‌عربی با آن زن را نمونه‌ای از ملاقات با زن سوفیایی می‌داند. زن، جلوه مرئی حکمت جاویدان است. آن زن تجلی الهی است. تمثیل یک فرشته در صورت بشری است. به همین سبب، آن زن برای عاشق خویش نقش معلم را ایفا می‌کند. (تخیل خلاق، ص ۲۲۶)

همان‌طور که در بالا متذکر شدیم در تمامی این حکایت‌ها زنان راه‌آموز و درس‌آموز مردان عارف‌اند. آن‌ها از درجه و مرتبه‌ای برتر از ایشان برخوردارند. آن‌ها حقایقی را درک می‌کنند که مردان از آموختن آن عاجزند، و آن حقایق مطالبی پیرامون عاشقی و حبّ الهی است. همان‌گونه که در حکایت ذوالنون آمد، زن به ذوالنون می‌آموزد که حبّ الهی نسبت به بنده خود از حبّ بنده نسبت به او بسیار والاتر و عمیق‌تر است. در ضمن اینکه شوق بشر به حق را هم، خود او باعث شده است.

عده‌ای از زنان گمنام تذکره‌های اولیا، تجسمات روحانی درون خود عارفان‌اند. آن بخشی از درون ایشان که مایل به حقایق برتر و والاست و روی به سوی تعالی و تقدس دارد. رحیم و آرامش دهنده است. این زنان، همان زن سوفیایی اندیشه‌های افلاطون، دثنا آیین زرتشتی، شخینه یهود، بئاتریس دانته، و به قول یونگ، آنیمای شاعر است.

### نتیجه‌گیری

ابن عربی، کتابی در مناقب ذوالنون مصری تدوین می‌کند و علاقه خاص خود را نسبت به این عارف برجسته مصری نشان می‌دهد. زندگی این دو عارف و حکایت‌های منقول از آن دو، بر نگرش خاص و روشن ایشان نسبت به زنان تأکید دارد. هر دو استادانی زن داشته‌اند که مقام و رتبه آن‌ها را برتر و بالاتر از استادان مرد می‌دانسته‌اند. از هر دو، حکایت‌هایی نقل شده که موضوع آن دیدار با زنانی مجهولة الاسماء است. این زنان گمنام، زنانی رؤیایی‌اند که عارف در هنگام درون‌بینی و تمرکز فرصت آشنایی و دیدار با او را می‌یابد. این زنان، راهنما و مشکل‌گشای مردان عارف هستند. آن‌ها حقایقی را پیرامون عاشقی و حبّ الهی بیان می‌کنند که هدایتگر مرد صوفی است. این زنان، نمایشی از عنصر مادینه درون عارف و یا همان نیمه گمشده وی‌اند. همان که یونگ با تعبیر کهن‌الگوی آنیما از آن یاد می‌کند.

سابقه این نوع نگرش به زن، به متون دینی ایرانی پیش از اسلام هم می‌رسد. در متون سغدی مانوی و برخی از متون زرتشتیان، دئنا مفهومی مشترک است. دئنا معرف کردارهای شخص، وجدان و خویشتن معنوی اوست که پس از مرگ فرد، به صورت زنی بر وی ظاهر می‌شود. اگر فرد متوفی، فردی نیکوکردار باشد، آن زن به بهترین هیئت بر وی آشکار می‌شود، در حالی که بوی خوش از او می‌تراود و صورت و بدنی جوان و لطیف دارد، و اگر فرد متوفی در این دنیا بدکرداری پیشه کرده باشد، دئنا وی به صورت پیرزنی بدبو و بدهیئت بر وی ظاهر می‌شود که نموداری از رفتار وی در این جهان است.

#### پی‌نوشت‌ها:

۱. برای مثال می‌توانید رجوع کنید به *ارداویراف‌نامه* و داستان دیدار ارداویراف با دئنا: در کتاب *ارداویراف‌نامه* که یکی از کتاب‌های دینی زرتشتیان به شمار می‌آمده است، و مضمون آن، سفر به دنیای درگذشتگان و دیدار از برزخ و دوزخ و بهشت است، ارداویراف پس از سه روز روان درگذشتگان را می‌بیند که بر سر پل چینود با زیبارویی فرشته‌خو ملاقات می‌کند. روان آن نیکوکار تازه درگذشته با دئنا که تمثالی از کنش خود اوست، دیدار می‌کند. «و دئنا او و کنش او به شکل دوشیزه زیبای نیک‌دیدار پیش آمد، خوش برآمده، یعنی که در راستی زیسته است، فراز پستان، یعنی که او را پستان برجسته است، از دل و جان خواستنی، تنش چنان روشن بود که به دیدار دوست‌داشتنی‌تر، یعنی خواستنی‌تر، و پرسد آن روان اهلوان از آن دوشیزه که: تو کیستی که من هرگز در دوران زندگی هیچ دوشیزه‌ای با شکلی نیکوتر و زیباتر از تو ندیده‌ام؟ و آنکه دین و کنش خود او بود پاسخ داد که: من کنش توام، جوان خوب‌اندیشه خوب‌گفتار، خوب‌کردار، خوب‌دین، به دلیل کام و کنش توست که من ایدون بزرگ، خوب، خوش‌بوی، و پیروزگر و بی‌آسیب هستم. آن‌گونه که به نظر تو می‌رسد. چه تو در گیتی، گاهان سرودی و برای آب خوش یزش کردی و آتش را مواظبت کردی و مرد اهلو را خشنود کردی. چه از دور فراز آمد چه از نزدیک، هنگامی که من فربه بودم، آن‌گه تو فربه‌ترم کردی، هنگامی که من نیک بودم، آن‌گاه تو نیک‌ترم کردی، هنگامی که شایسته

بودم، آن‌گاه تو شایسته‌ترم کردی و هنگامی که بر جای مشهوران نشستم، آن‌گاه تو مرا مشهورتر کردی و هنگامی که محترم بودم تو مرا محترم‌تر کردی، با اندیشه نیک و گفتار نیک و کردار نیک که تو انجام دادی، تو مرد اهلوا! (ارداویراف‌نامه، ص ۴۹-۵۰)

۲. بقره / ۵۷

۳. این حکایت را عطار هم در تذکرة الاولیا (ص ۱۴۰) می‌آورد.

۴. ذوالنون با زنانی مُحبّه در کنار کعبه دیدار می‌کند. (الکوکب الدرّی فی مناقب ذوالنون المصری، ص ۱۳۹-۱۴۰) و یا زنانی که در سفرهایش با ایشان دیداری داشته، و مناظره‌ای میان ایشان روی داده است. (همان، ص ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲)

۵. حکایت‌های زیر در روض الریاحین یافعی نقل شده است: «زن صوف‌پوش مجنونه (زهرا والهه) که ذوالنون را می‌شناسد و با وی سخن می‌گوید. (ص ۷۹) ذوالنون در انطاکیه و کنیزی مجنونه که ذوالنون را می‌شناسد و سخنان حکیمانه می‌گوید و ذوالنون از او پرسش‌هایی می‌کند. (ص ۸۱) ذوالنون در تیه بنی اسرائیل و کنیزی سیاه که ذوالنون را می‌شناسد و سخنان حکیمانه می‌گوید و ذوالنون او را حکیمه می‌نامد. (ص ۸۲) ذوالنون و زن صوفی در تیه بنی اسرائیل (ص ۸۳) دیدار ذوالنون با زنی که صوف پوشیده و کلمات حکیمانه می‌گوید. (ص ۲۱۶) دیدار ذوالنون با زنی متعبده در جبل لبنان و پرسش‌های ذوالنون از وی (ص ۲۸۲) دیدار با زنی مکشوفه که ذوالنون از او ارشاد می‌طلبد. (ص ۲۸۳) مکالمه ذوالنون با زنی تسبیح‌گو با لباسی از صوف در طریق (ص ۳۰۳) دیدار ذوالنون با زنی حکیمه که او را ارشاد می‌کند. (ص ۳۷۹ و ۳۹۷)

۶. محمد خزایی هم در مقاله «ترجمان الاشواق: نمادپردازی انسان کامل ابن‌عربی» به بررسی نمادها در این اثر پرداخته است. (رک: کتاب ماه ادبیات، شماره ۲۷ تیر ۱۳۸۸)

۷. نظام، دختر ایرانی که ملهم ترجمان الاشواق بوده، مظهری از زن جاودانی برای ابن‌عربی بوده است، اما روشن است که زن رؤیایی در واقعه‌های وی با این زن متفاوت است؛ چرا که نظام، زنی از عالم واقع است که از فرط زیبایی روح و روان، می‌توانسته برای ابن‌عربی، نمونه‌ای از زنی رؤیایی باشد که وی در آرزوی دیدار او بوده است.

۸. ابن‌عربی برای اثبات اهمیت و موقعیت معنوی زن به هروله، یعنی دویدن هاجر، زن حضرت ابراهیم و مادر حضرت اسماعیل تمسک می‌جوید و می‌گوید چون خداوند به کمال

زن آگاه بود، برایش اصلی در تشریح برقرار ساخت، اگرچه او خود قصد نکرده بود. هاجر مادر اسماعیل (ع) هفت بار بین صفا و مروه طواف کرد و در بطن وادی هفت بار دوید، تا مگر برای فرزند خردسالش اسماعیل آبی بیابد، و او را از تشنگی و خطر مرگ برهاند. خداوند این عمل هاجر را از مناسک حج قرار داد و سعی بین صفا و مروه را تشریح فرمود و بدین ترتیب، عمل زنی به واسطه کمالش سبب حکمی در شریعت شد. (مقام زن در عرفان ابن عربی، ص ۱۷)

۹. هر که به قدر و ارزش زنان و راز آن واقف شود، در محبت ورزیدن به ایشان کوتاهی نمی‌کند، بلکه از نشانه‌های کمال عارف این است که به ایشان محبت ورزد؛ چرا که این میراث نبوی و محبت الهی است.

۱۰. محبوب من! تو می‌دانی که محبوب من کیست. تو می‌دانی. لاغری تن و اشک ریزان رازم را فاش می‌کند. آن‌چنان محبت را پوشیده داشتم که سینه‌ام از آن به درد آمد.

۱۱. دوستدار خدا در دنیا، بیماری است که درد پایدار دارد و درمان آن، همان درد است. چنین است حال کسی که دوستدار وی است، و در محبتش می‌سوزد تا او را ببیند.

۱۲. شبی در طواف خانه بودم. وقت خوشی داشتم. حالی عارض من شد که با آن آشنا بودم. پس به خاطر مردم از دربار حق خارج شدم و بر سنگریزه‌ها می‌گشتم. ابیاتی را شنیدم که آن‌ها را بر زبان جاری کردم که خودم و هر که در آن هنگام در آنجا بود، آن را می‌شنید. و این آن ابیات است: ای کاش می‌دانستم که چه قلبی را مالک گشتم، و ای کاش قلب من می‌دانست که چه طریقی را پیمودند. آیا می‌اندیشی که سلامت مانند و یا هلاک شوند؟ عاشقان در عشق سرگردان شده و گرفتارند.

۱۳. آیین قبالا، عصاره آیین عرفانی یهود است. برای اطلاعات بیشتر درباره این آیین رجوع کنید به قبالا عرفان و فلسفه یهود نوشته شیوا کاویانی.

## منابع

- آیین قبلاعارفان و فلسفه یهود؛ پژوهش و برگردان شیوا کاویانی، چ ۲، فرا روان، تهران ۱۳۸۴.
- ارداویرافنامه؛ فیلیپ ژینیو، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، معین، تهران ۱۳۷۲.
- التعرف لمذهب اهل التصوف؛ ابوبکر محمد کلاباذی، تحقیق محمود امین النواوی، الطبعة الثالثة، المكتبة الازهرية التراث، قاهره ۱۹۹۲م.
- الكواكب الدرية فی تراجم السادة الصوفیه؛ زين الدين محمد عبدالرئوف مناوی، تحقیق محمد ادیب الجادر، دار صادر، بیروت ۱۹۹۹م.
- الكوكب الدرّی فی مناقب ذی النون المصری؛ محیی‌الدین ابن عربی، المحمص ابراهیم الكیالی، الطبعة الاولى، دار الكتب العلمیه، بیروت ۲۰۰۵م.
- انسان و سمبول‌هایش؛ یونگ کارل گوستاو، چ ۳، جامی، تهران ۱۳۸۱.
- بن‌مایه‌های آیین زرتشت در اندیشه سهروردی؛ هانری کربن، ترجمه محمود به‌فروزی، جامی، تهران ۱۳۸۴.
- تخیل خلاق؛ هانری کربن، ترجمه انشاءالله رحمتی، جامی، تهران ۱۳۸۴.
- تذكرة الاولیا؛ فریدالدین عطار، تصحیح استعلامی، چ ۵، زوار، تهران ۱۳۶۶.
- ترجمان الاشواق: نمادپردازی انسان کامل ابن عربی؛ محمد خزایی، کتاب ماه ادبیات، شماره ۲۷، تیر ۱۳۸۸.
- ترجمان الاشواق؛ محیی‌الدین ابن عربی، ترجمه و شرح رینولد نیکلسون، ترجمه و مقدمه گل بابا سعیدی، روزنه، تهران ۱۳۷۸.
- دثنا در نوشته‌های سعیدی؛ زهره زرشناس، مجله نامه انجمن، شماره ۲۱، ۱۳۸۵.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی؛ زیر نظر کاظم بجنوردی، مقاله «ابن عربی» از شرف‌الدین خراسانی، مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، تهران ۱۳۷۰.
- ذوالنون مصری؛ جواد نوربخش، یلدا قلم، تهران ۱۳۸۳.
- روزبهان بقلی؛ ارنست کارل، ترجمه دکتر مجدالدین کیوانی، مرکز، تهران ۱۳۷۷.
- روض الریاحین فی حکایات الصالحین؛ عقیف‌الدین یافعی، تحقیق خلیل عمران المنصور، دار الكتب العلمیه، بیروت ۲۰۰۰م.
- شرح تعرف لمذهب التصوف؛ مستملی بخاری، اساطیر، تهران ۱۳۶۳.

- صفة الصفوة؛ محمد ابن جوزی، الطبعة الاولى، دار الفكر، لبنان ۱۴۱۳ق / ۱۹۹۲م.
- عشق صوفیانه؛ جلال ستاری، ج ۲، مرکز، تهران ۱۳۷۵.
- عقلاء المجانین؛ ابوالقاسم نیشابوری، تحقیق دکتر عمرالاسعد، دار النفائس، بیروت ۱۹۸۷م.
- فتوحات مکیه؛ محیی‌الدین ابن عربی، الطبعة الاولى، دار الکتب العلمیه، بیروت ۱۴۲۰ق / ۱۹۹۹م.
- فصوص الحکم؛ محیی‌الدین ابن عربی، تصحیح دکتر ابوالعلاء عقیفی، اسکندریه، مصر ۱۳۶۵ق / ۱۹۴۶م.
- مقام زن در عرفان ابن عربی؛ محسن جهانگیری، فلسفه، شماره ۶ و ۷، ضمیمه مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، دوره جدید، پاییز و زمستان ۱۳۸۱.
- مقدمه‌ای بر روان‌شناسی یونگ؛ ف فوردهام، ترجمه مسعود میربها، ج ۳، اشرفی، تهران ۲۵۳۶.
- نخستین زنان صوفی؛ حسینی مریم، علم، تهران ۱۳۶۸.
- نفحات الانس؛ عبدالرحمن جامی، مقدمه و تصحیح دکتر عابدی، اطلاعات، تهران ۱۳۷۰.
- هزار حکایت صوفیان؛ به اهتمام ایرج افشار و محمود امیدسالار، طلایه، تهران ۱۳۸۲.
- *A Dictionary of symbols*, CIRLOT.J.E., Translated from Spanish Jack Sage. Routledge & Kegan Paul, London, 1973.